

برگه مرخصی قلبی

حسین نوروزی پور

سرشناسه	نوروزی پور، حسین، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدید آور	برگه مرخصی تقلبی / حسین نوروزی پور
مشخصات نشر	رشت: ارنواز، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری	۸۰ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۱۲۱-۷۸-۰
وضعیت فهرست نویسی	قیفا
موضوع	داستانهای کوتاه فارسی- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	۱۳۹۲۴/۸۲۶۲PIR: ۴۸۷/۱۳۹۲۴
رده بندی دیوبی	۳/۶۲۶۶
شماره کتابشناسی ملی	۳۱۳۳۱۶۲



انتشارات ارنواز

برگه مرخصی تقلبی که حسین نوروزی پور

طراح جلد: رسول پورمحمدی

ناشر: انتشارات ارنواز

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۲

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: راستین

رشت - بلوار لاکان - روبروی شرکت گاز - انتشارات ارنواز

تلفکس: ۴۲۴۱۸۷۲ - ۰۱۳۱ E-Mail: Arnavazpub_1383@yahoo.com

فهرست

۴	مقدمه
۵	خواسته و ناخواسته
۹	یک عکس و یک جایی در آلبوم
۱۵	مزه عشق
۱۷	پایانی نیست این درد
۲۱	نجوایی از بورخس
۲۵	خستگی شب
۲۹	طپش
۳۱	عروسک دریایی
۳۵	چکش، چه، کشت!
۴۱	شهروند دست و پا چلفتی
۴۵	همیشه در یاد
۵۱	ما هفت نفر بودیم که به کمینگاه مرگ می رفتیم
۵۵	پدري برای پسر
۵۹	آماده برای فراموشی
۶۵	روياهايي براي زندگي
۷۱	برگه مرخصی تقلبی
۷۵	پتکیر سنگ گور

مقدمه

جستجو در کشف معانی زندگی داستانهایی می شود که مسبب آن اندوه های بشری که در رخداد های داستان نمایان می گردد و شاید ما به اذای بیرونی از متن هم داشته باشد و این تخیل سرچشمه گرفته از کنکاشی است که شاید نقطه ای از برگار هم باشد، تخیلی که می خواهد لحظه های را تاب آورد و آنها را داستانی کند و داستان تجلی دردهایی می شود از سنگینی بار اندوه که گاهی ناشی از همین دردهاست دردی که از بریدن ناف تا به گور خفتن سایه آدمی می شود در کوران زندگی

خواسته و ناخواسته

با حسرت به خنده هامان نگاه می کرد می خواست به جوری خودش را قاطی ما کند خواهرم زیر چشمی نگاهی به من کرد و به آرامی گفت: "چرا نمی ره" دور چشمایش را با مداد مشکی نقاشی کرده بود ناخن های بلند و موهایی که گوشه اش را پوشانده بود برایم جذاب بود. کیفم را که کنار شومینه بود برداشت و گفت: "میشه بازش کنم و نگاه کنم".

سرم را با اشاره برایش تکان دادم. "اوه محشره منم از این استفاده می کنم" نازنین نگاهی به او کرد و با عصبانیت کیفم را از دستش قاپد و سایلیم را درونش جابجا کرد و از اتاق خارج شد. چند دقیقه ای نگذشت من هم بیرون رفتم نازنین اخم کرده رو به مادرش که کنار اوین ایستاده بود گفت: "مامان به شوهر عمه زنگ بزن و بگو اینو اینجا نفرسته".

مادر نازنین در یخچال را باز کرد و پرتقالی دستم داد و گفت: "می بینی چه جونوره"، پرتقال را پوست کردم و در حالی که برشی از آن را طرف اتاق می بردم با خنده گفتم: "من ازش خوشم می یاد، چه عیبی داره!" نازنین گفت: "تو از خل و چل ها خوشت می آد."

هنوز حرف نازنین تمام نشده بود که در باز شد اندام جادویش ظاهر شد می گویند وقتی زیبایی از حد بگذرد جادو می شود و او حالا چهره جادویی بود که من را از حالم بدر کرده بود "گفتم: دهنت را باز کن".

دهان باز کرد و دندانهای صدف مانندش بیرون زد و من آرام نیم برشی پرتقال را توی دهانش گذاشته و گفتم: "آخر نفهمیدم چه خمیر دندانی مصرف می کنی اینقدر دندانهایت برق می زنند".

جوابی نداد، دیدم با عصبانیت کوله پشتیش را روی دوشش می گذارد و موهای بلندش را با کش کوچکی می بندد و به تقاضای خدا حافظی دست های زبرش را نزدیک من می کند.

مادر نازنین تا سر پله ها همراهش شد و من پنجره را باز کردم تا از دور تماشايش کنم. شادی کنار پنجره آمده و پرده را کنار زد و دستانم را محکم به طرف خودش کشید و گفت: "نکنه عاشق شدی چه اینقدر نگاه می کنی - دیونه.....!!"

شب که شد آرام و قرار نداشتم تصویرش به جوری توی ذهنم نشسته بود در کنار آینه می دیدمش که ریمل نازنین را کش رفته، در حالی که چشمکی به من زد تا کسی را از این موضوع خبردار نکنم به مژه های بلندش رنگ می نواخت.

جوری ربمل را به چشم هایش می کشید که انگار مدتهاست به آموزشگاه آرایشگری رفته بود.

گونه هایش به رنگ سیب سرخ شده بود. چشمکی بهش زدم و گفتم: "خوب بلدی، خجوش می آد مثل زن ها خودتو بزک کنی".
خندید و گفت: به حالی داره....."

بعد موقعی که از اتاق خارج می شد از روی پای همه که نشسته بودند، تند تند پا کرد ولی ریخت و پاش صورتش شکل ناجوری پیدا کرده بود که با دستهای زمخت و پیااهی مردانه اش جور در نمی آمد و حالا بعد از یک سال عکس او را امروز دیدم، باقی بود شاخ در باورم در این چند وقت فقط صدای نرم و آشنایش را می شنیدم. چهره اس ظریف و زیبا بود و زیبایی صورت دخترهای دم بخت که آب زیر صورتشان رفته باشد و بعد که تلفنی با او صحبت کردم، گفتم: "من باورم نمی شه"

گفت: "آره ساده بود به عمل ساده، این جا خیلی عادی و راحت برخورد می کنند، حالا دیگه فرقی نمی کنه برام، کی از این کارم خوشش آمده باشد یا نه من این طور می خواستم.

و بعد همراه عکس توی نامه نوشت: من ذاتا باید زن می شدم اما چه کنم نشد مجبورم شدم خودم این کار راتمام کنم. اما واسه تو دلم تنگ شده، دلم می خواست تو را بینم حیف که تو آن طرف آبی و من این طرف آب.